اسطوره‌شناسی

واکاوی پیوند اسطوره و هنر؛ از سرچشمه‌های کهن تا به امروز

آوازهای خاموش

آن‌جا که اسطوره‌ها جان می‌گیرند

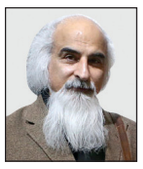

علیرضا کریمی‌صارمی

در آغـازِ زبـان، پیـش از واژه و نوشتار، اَسـطوره بود که جهان را معنا می‌کرد. انسان نخستین، در مواجهه با رازهای آسمان و زمین، آفرینش را در قالـب روایت‌هایی بازمی‌گفت؛ روایت‌هایی که نه‌صرفا داسـتان و نه تنها باور بودند، بلکه تجربه‌ای قدسی از هستی را در اختیار او می‌گذاشتند. این روایت‌ها، هم آموزنده و هم راهنمای زیستن بودند و بنیان نخستین فرهنگ و آیین‌های بشری را شکل می‌دادند.

اسـطوره‌ها آوازهایی خاموشند در حافظه جمعی بشر - آواهایی که پیش از آنکه علم جهان را اندازه‌گیری کند یا فلسفه آن را واکاود، برای انسان معنا آفریدند. در سپیده‌دم تاریخ، اسطوره نه خیال بود و نه افسانه؛ رازی بود در جامه کلمه، باز تابنده پیوند راز آلود انسان با هستی. آن‌جا که زبان از توصیف بازمی‌ماند، اسـطوره لب می‌گشـود - نه برای سرگرمی، بلکه برای شناخت خویشتن در آیینه هستی.

اما با گذر زمان، این جوهر تابناک از سـاحت قدسی‌اش فروریخت، در غبار عادت و تکرار روزمره نشست و به افسانه بدل شد. بدین‌سان، اسطوره به مرزی میان حقیقت و خیال تبدیل شد؛ پلی میان آسمانی خاموش‌شده و زمینی که در رویاهایش هنوز ردّی از آن آسمان را جست‌وجو می‌کند. افسانه، پژواک دور دست اسطوره است؛ صدایی که از ژرفای گذشته می‌رسد، اما رنگ اکنون بر خود دارد.

شاید همین پژواک، همین زمزمه خاموش، نوید بازگشتی دیگر باشد. آنجا که اسطوره نه در فریاد، که در نجوا، دوباره جان می‌گیرد. اسـطوره تنها در گذشته نمی‌ماند؛ در هر زمان، بـا چهره‌ای نو بازمی‌گـردد: گاه در قامت قهرمانی معاصر، گاه در پیکر تراژدی، و گاه در تصویر هنرمندی که آگاهانه کهن‌الگویی را احضار می‌کند.

اسـطوره پیش از آنکه ابزار فهم باشد، بذر نخستین شعر، آیین و تصویر نیز بوده است. ژان پل سارتر می‌گوید: «شعر، در اصل، اسطوره انسان را می‌سازد...» و هنر در گذر زمان، پناهگاه پنهان این اسطوره‌ها بوده است جایی که آنها نه می‌میرند و نه دفن می‌شـوند، بلکه دگرگون می‌گردند، جان می‌گیرند و با انسان امروز سخنی تازه آغاز می‌کنند.

این مقاله تلاشی اسـت برای واکاوی پیوند اسطوره و هنر؛ از سرچشـمه‌های کهن در جوامع باستانی تا بازتاب آن در رنسـانس، مدرنیسم و هنر معاصر. در این مسیر، از اندیشه‌های فیلسوفان، مردم‌شناسان و هنرمندان بهره خواهیـم گرفت تا ببینیم چگونه اسطوره‌ها، بی آنکه بانگ بردارند، در ژرفای هنر امروز نیز آوازهایی خاموش سر می‌دهند.

به راستی اسطوره چیست؟

در گفتمان سده نوزدهم «اسطوره» معادل هر آن چیزی تلقی می‌شد که خلاف واقعیت بود؛ از آفرینش آدم ابوالبشر یا بشـر نامریی، تاریخ جهان به روایت زولوس، یا ئوگونیا (تبارنامه خدایان) نوشته هسیود [هزیود] - همگی اسطوره بوده‌اند. این نگاه، ریشـه در سنت‌های دینی انحصارگر و خردگرایی عصر روشـنگری داشـت. اما در جهان کهن، اسطوره حقیقتی بی‌بدیل بود: روایتی مقدس از رویدادی آغازین در «زمان بزرگ» - زمانی بیرون از زمان معمول - که سرچشمه معنا و سرمشق رفتار انسانی محسوب می‌شد.

میرچا الیاده، اسطوره‌شناس در کتاب اسطوره و واقعیت تأکید می‌کند که اسطوره نه تنها ماجرای آفرینش گیتی و منشأ پیدایش جانوران، گیاهان و انسان را تعریف می‌کند بلکه همه آن وقایع ازلی و آغازینی را نقل می‌کنند که انسان در نتیجه آنها به آنچه امروز هست، تبدیل شده است؛ یعنی موجودی میرنده، دارای جنسیت (مرد یا زن)، سازماندهی شـده در جامعه، موظف بـه کار و تلاش بـرای زندگی و کارکردن طبق قوانین و قواعدی مشخص.

او در کتاب اسـطوره بازگشت جاودانه نیز نشان می‌دهد که انسان سنتی در دلِ زندگی روزمره و تاریخی‌اش (زمان خطی)، با انجام آیین‌ها و تکرار اسطوره‌ها، از این زمان عبور می‌کند و در این بازگشت، او از جریان فرساینده زمان خطی رها می‌شود و به لحظه آغازین آفرینش «زمان مقدس» زمانی ازلی و سرشـار از حضور، گام می‌گذارد؛ تا با منشأ هستی یکی شود. این بازگشت نه گریز از تاریخ، که پایداری در برابر زوال معناست. حتی انسان مدرن نیز، بی آن که آگاه باشد، در ساختارهایی اسطوره‌ای می‌زید.

ژان پل سارتر معتقد است: «اسطوره، در معنای عادی کلمه، افسانه‌ای است که خود به خود به صورت طبیعی پا گرفته و اعتقادات جماعتی از مردم را درباره نیروها و شخصیت‌های فوق طبیعی یا درباره اصل و نسب و تاریخ‌شان و قهرمانان آن، یا درباره منشأ جهان تجسم می‌بخشد. در معنای دقیق‌تر، اسـطوره تجسم آرمانی آینده اسـت؛ تصویری عینی (با شخصیت‌های عینی) از آگاهی انسان به آنچه فعلا در حیطه تسلط او نیست و باید در زمینه‌هایی از طبیعت یا جامعه که هنوز مهار نشده است، تحقق یابد.»

کارل آبراهام نیز در تحلیل نقش اسـطوره‌ها می‌نویسد: «اقوام و جماعات، تخیلات و توهمات خود را بر آسـمان می‌تاباندند؛ بنابراین اساطیر از درون مردمان سرچشمه می‌گیرند و کارشان برآوردن نیازها و خواسته‌های هر قوم و ملت، به صورتی رمزی است. اساطیر و قصه‌ها محصول تخیل جمعی به شمار می‌روند.»

ساختار و کارکرد اسطوره در جهان انسانی

اندیشـه نقد اسـطوره از زمـان گِزنوفانس، فیلسـوف پیشاسقراطی، آغاز شد. او تصاویر انسانی شده خدایان در اسـطوره‌های هومر و هِسیود را انکار کرد و راه عقل‌گرایی را گشود. از آن پس، اندیشـه یونانی اسطوره را از ساحت قدسی جدا ساخت و در برابر منطق، فلسفه و سپس تاریخ نهاد. بدین‌سان، «اسطوره» به تدریج معنایی محدود یافت و به «آنچه نمی‌تواند حقیقت داشته باشد» تقلیل پیدا کرد. بایـد آگاه بود که شـکل‌گیری اسـاطیر بـر بازتاب سـاختارهای اجتماعـی، پدیده‌هـای طبیعـی و واکنش‌های روانی انسـان اسـتوار بوده است. تقریبا در اسـاطیر همه اقوام، عناصر طبیعت مانند آسمان، خورشـید، زمین، کوه، درخت و آب به شکل خدایان جلوه می‌کنند.

در جوامع سنتی، «اسـطوره» نه افسانه‌ای خیالی، بلکه روایتی مقدس، بنیادین و گرانبهاترین میراث فرهنگی هر قوم، به‌شمار می‌آمد؛ چرا که از منشأ هستی و سرمشق‌های ازلی سـخن می‌گفت. اما در دوران ما، واژه «اسطوره» گاه به معنای توهم یا پندار باطل به کار می‌رود و گاه همچنان بار قدسـی خود را حفظ کرده اسـت، چنان کـه در آثار مردم‌شناسان و اسطوره‌پژوهان دیده می‌شود.

شناخت ساختار و کارکرد اسطوره در جوامع کهن نه تنها در پرتوی به تاریخ تفکر انسـان می‌گشاید، بلکه بـه فهم روان، هویت و رفتار جمعی انسـان امروز نیز یاری می‌رساند. به عنوان نمونه، در جوامع اقیانوسیه، «فرقه‌های باری» به امید بازگشـت دوران طلایی و ارواح نیاکان، با کشتی‌های بزرگی پر از وسایل لوکس و مواد غذایی، اقدام به ساخت انبارهایی عظیم کردند. در کنگو نیز با استقلال کشور در سال ۱۹۶۰م، برخی بومیان سقف خانه‌های خود را برداشتند تا سکه‌های طلا از آسـمان فرو بریزد و آنها ثروتمند شـوند. این رفتارها، هرچند در نگاه نخسـت ساده‌لوحانه به نظر می‌رسـند، اما در نگاهی عمیق‌تر، نمودهایی زنده از تفکر اسطوره‌ای‌اند؛ تلاش‌هایی برای پیوند با رازی که فراتر از واقعیت روزمره است.

با گذشـت زمان، درک مدرن از اسطوره نیز دگرگون شد. اکنون اندیشه اسطوره‌ای نه انحرافی کودکانه، بلکه شیوه‌ای بنیادین از تفکر جمعی شناخته می‌شود؛ چرا که تفکر جمعی با وجود همه پیشرفت‌های تکنولوژیک و عقلانی، هرگز به کلی از جوامع انسانی رخت برنبسته اسـت. حتی امروز، آیین‌هایی مانند احترام به پرچم، گرامی‌داشـت شـهدا و بزرگداشـت قهرمانان ملی، بازمانده‌هایی از همان سـاختارهای اسطوره‌ای‌اند؛ پیوندهایی ناپیدا میان اکنون و ریشه‌های کهن.

نمونه‌هایی از پیوند اسطوره و تاریخ در ایران

در فرهنگ ایران‌زمین، اسطوره و تاریخ در هم تنیده‌اند و جدایی آنها نه ممکن است و نه مطلوب. ایران باستان، سـرزمینی بود که داسـتان‌ها، باورها و رخدادهای تاریخی همواره در قالب اسـطوره بازتاب می‌یافتند. شـاهنامه فردوسی نمونه‌ای برجسـته از بازآفرینی

سارتر می‌گوید: «شعر، در اصل، اسطوره انسـان را می‌سـازد...» و هنـر، در گذر زمان، پناهـگاه پنهان این اسـطوره‌ها بوده است.

اسـطوره‌ها در قالب تاریخ ملی است؛ داستان رستم و سـهراب، گرشاسب و افراسـیاب و نیز سرگذشت سیاوش، نه‌تنها حماسـه‌های فردی و ملی‌اند، بلکه آیینه‌ای‌انـد از باورهای کهن، مناسـک اجتماعی و ارزش‌های اخلاقی ایرانیان باستان.

در شاهنامه، قهرمانان اسطوره‌ای نمادهایی از نیروهای اخلاقی و فرهنگی‌اند: رستم، فراتر از یک پهلوان، تجسم روح ملی، شجاعت و استقامت است؛ افراسیاب، نماد نیروهای تهدیدآمیز و بیگانه؛ سهراب، بیانگر تراژدی و شکست انسـان در مواجهه با سرنوشت؛ و سیاوش، مظهر پاکی، معصومیت و قربانی قدرت.

اما اسطوره‌های ایرانی تنها در شاهنامه محدود نمی‌مانند. در روایت‌های دیگر، قهرمانانی چون آرش کمانگیر - که جان خویش را در تیر رها کرد تا مرزهای ایران را نگاه دارد، کیخسرو - شاهی عادل و نماد رستاخیز و نیکی، جمشید - که تمدن و پیشرفت را به انسان‌ها ارزانی داشت - و حتی ضحاک - مظهر ستم و تهدید برای نظم جمعی - نیز حضور دارند. چنین گستره‌ای نشان می‌دهد که اسطوره در ایران نه تنها ابزار سرگرمی یا خیال‌پردازی، بلکه چارچوبی برای فهم تاریخ، اخلاق و هویت جمعی بوده است.

در این میان، سیمرغ - پرنده رازآمیز ایرانی - جایگاهی ویژه دارد. او نه تنها در شـاهنامه فردوسـی، بلکه در سنت‌های پیش‌تر نیز حضوری پررنگ دارد: پرنده‌ای فرزانه که زال را می‌پرورد، در تولد رستم یاری می‌رساند و همواره پیوندی میان انسان و جهان رازناک طبیعت برقرار می‌کند. سـیمرغ مظهر دانایی و شفاسـت و پرهایش نشانی از امید و رستگاری. در فرهنگ ایرانی، او پلی است میان آسمان و زمین، میان اسطوره و تاریخ؛ موجودی که در هم‌نشـینی با قهرمانان، روایت‌های تاریخی را با معنایی مینوی و جاودانه درمی‌آمیزد.

در ایران، اسطوره و تاریخ، همچون تار و پود فرشی کهن، در هم تنیده‌اند. گاه اسطوره گذشته را بازگو می‌کند تا معنایی نو بیافریند و گاه تاریخ در آیینه اسطوره، حیاتی شاعرانه و ژرف‌تر می‌یابد. این رابطه تقابل نیست؛ گفت‌وگویی خلاق است، تلاشی برای زنده نگه داشتن حافظه جمعی.

اسطوره‌ها در ایران نه در هیاهوی رسانه‌ها، بلکه در سکوت و خاک جان می‌گیرند. آنها نه فریادند، نه شعار؛ بلکه نجوا و آه‌اند. قهرمانانی چون سیاوش یا ناهید امروز نه در میدان جنگ، بلکه در قاب عکسی خاموش، ویدیویی مه‌آلود، یا سایه‌روشن چهره‌زنی، باززاییده می‌شوند.

هنرمند ایرانی وارث افسانه‌هایی است که بر سنگ‌نگاره‌ها، گلیم‌ها و متون فراموش‌شده حک شده‌اند. او دیگر در پی بازگویی روایت کهن نیسـت؛ بلکه در اسطوره می‌دمد و آن را می‌زید. گاه خود، اسطوره می‌شود؛ اسطوره سکوت، مقاومت و خاموشی.

اسطوره در جهان مدرن؛ بازگشت در پیکری نو

میرچا الیاده در کتاب اسطوره، رویا، راز می‌نویسد که دنیای مدرن، در مقایسـه با جوامع کهن، از اسطوره تهی است. بسیاری بر این باورند که ریشه بیماری‌ها و بحران‌هـای معنـوی امروز، در همیـن خلأ نهفته است: نبودِ اسـطوره‌ای زنده که روان انسان معاصر را سیراب کند. کارل گوستاو یونگ نیز در کتاب انسان در جست‌وجوی هویت خویش به همین فقدان اشاره می‌کند: از آن گاه که انسان پیوند خود را با سنت‌های معنوی از دسـت داد، در تمنای اسطوره‌ای نو بر آمد؛ اسطوره‌ای که بار دیگر سرچشمه نیروی خلاق او شود.

از این‌رو، پرسشی مطرح می‌شود: آیا اسطوره در دنیای امروز مرده است؟ پاسخ روشن نیست، اما نشانه‌ها از بازگشتی پنهان و آرام خبر می‌دهنـد. در دل جهانی مملو از داده، سرعت و فراموشی، اسطوره‌ها در هیاتی نو زاده می‌شوند چون پژواک‌هایی از ناخودآگاه جمعی که در روایت‌های سـینمایی، ابرقهرمانان، بازی‌های دیجیتـال، رویاها و اضطراب‌های بی‌نام، به حیات خود ادامه می‌دهند. نه در پرستشگاه‌ها، بلکه در سایه تنهایی و بی‌ریشگی انسان امروز، جان می‌گیرند. انسانی که در جست‌وجوی معنا و ریشه است، ناخودآگاه به سوی اسطوره بازمی‌گردد؛ چون فانوسی در تاریکی که راه را نه در بیرون، بلکه در درون می‌نمایاند.

شاید هنر واپسین پناهگاه اسطوره باشد؛ آنجا که در سکوت و تماشا، تصویری یا روایتی خلق می‌شود که فراتر از زمان، به خاطره جمعی بشر پیوند می‌خورد و به جهانِ بی‌معنا، معنایی تازه می‌بخشد. اسطوره، در جهان امروز، فریادی خاموش است؛ صدایی از ژرفا که تنها دلِ شنوا آن را درمی‌یابد. اگر هنر زبانی است برای گفت‌وگوی انسـان با خویشتن، شاید آسمان مکانی است برای گفت‌وگوی او با ناشناخته‌ها.

همان‌گونه که هنر به اسطوره جان می‌بخشد، نگاه به آسمان نیز انسان را با پرسش‌های بی‌زمان و رازهای هستی مواجه می‌سازد. آسـمان هنوز رازآلود است، هرچند با چشمی دیگر بدان می‌نگریم. در روزگاری که تلسکوپ جیمز وب پرده از چهره ناشـناخته کیهان برداشته، این پرسش بار دیگر سر برمی‌آورد: در جهانی که فضا - زمان، انبوه داده‌ها و تحلیل‌های علمی را دربرگرفته، آیـا هنوز جایی برای اسـطوره‌ها باقی است؟ نخستین پاسخ شاید بی‌اعتنایی باشد، اما نه از سرِ خرد، که از سر فراموشی.

اسـطوره‌ها هرگـز ادعای علمی بـودن نداشـتند. آنها نمی‌خواستند جهان را توصیف کنند، بلکه می‌کوشیدند با آن زندگی کنند. چنان که الیاده می‌گوید، اسطوره‌ها نه گزارش، که خاطره‌اند؛ نه داده، که راز. تلسکوپ به ما قدرت دیدن می‌دهد، اما معنا در چشم نیست، در جان است.

چه بسا هر بار که انسان در برابر تصویری کیهانی به سکوت فرو می‌رود، بی‌آن که بداند، به همان حیرتی بازمی‌گردد که هزاران سال پیش از دل اسطوره زاده شد؛ به پرسش‌هایی که علم پاسخی برایشان ندارد: چرا هستی هست؟ چرا من اینجا هستم؟ این همه زیبایی برای چیست؟

در جهان امروز شاید دیگر از زئوس و آفرودیت نگوییم، اما از انرژی تاریک و سیاه‌چاله‌ها می‌گوییم. شاید دیگر از نردبان یعقوب نگذریم، اما از تونل‌های فضا - زمان عبور می‌کنیم. نام‌ها عوض شـده‌اند، اما اشتیاق به راز و معنا همچنان در دل انسان می‌تپد.

راز اسطوره، شاید نه در «آنچه می‌گوید»، بلکه در «چگونه شنیده شدن» آن باشـد؛ در دعوت به سکوتی درونی، به وقاری کیهانی، به زیستن شاعرانه در این جهان.

«آوازهای خاموش» پژواک همان اسطوره‌هایی است که در هیاهوی جهان امروز خاموش شده‌اند، اما هنوز رمقی از جان دارند؛ اسطوره‌هایی که دیگر روایت گذشته نیستند، بلکه امکانی برای اندیشیدن به اکنون و فردا هستند نه پناهی در اسطوره‌های کهن، بلکه جهتی برای ساختن جهانی نو. شاید، جایی در سکوت هنر، آنجا که اسطوره‌ها خاموشند، بار دیگر جان بگیرند.

بازآفرینی اسطوره‌ها در عصر رسانه و هنر مدرن

در روزگاری که معابد خاموشند و آیین‌های کهن در سایه نشسته‌اند، رسانه‌ها به‌مثابه کاهنان نوین، روایت اسطوره‌ها را به عهده گرفته‌اند. امروز اسطوره‌ها نه در نیایشگاه‌ها، بلکه در قاب‌های نور، صدا و تصویر جان می‌گیرند و به ضمیر جمعی بازمی‌گردند.

اسطوره و فرهنگ عامه

رسـانه‌ها اسطوره‌ها را از راز و رمزشـان به زندگی روزمره می‌آورند؛ نه برای کم‌ارزش کردن، بلکه برای دمیدن روح معنا در فرهنگ عامه. این اسـطوره‌ها دیگر فقط میراث نیاکان یا نخبگان نیستند؛ به ترانه‌ها، فیلم‌ها، بازی‌های رایانه‌ای، تبلیغات و شبکه‌های اجتماعی راه یافته‌اند و به زبان مردم ترجمه می‌شوند. اگر این ترجمه هوشمندانه باشد، اسطوره به ابزاری زنده برای ساختن هویت، تقویت خاطره جمعی و خلق ارزش‌های تازه تبدیل می‌شود.

رسانه به‌مثابه واسطه مقدس

رسانه‌های نوین ادامه رسـالت کاهنان دیرینه‌اند؛ با زبان تصویر، روایت و موسیقی، داستان‌های کهن را بازمی‌گویند. اسطوره‌ها در چهره ابرقهرمانان، منجیان یا ضدقهرمانان بازمی‌گردند و درامی نو می‌سازند که نبرد همیشگی خیر و شر، عشق و رنج، فداکاری و خیانت را بازنمایی می‌کند.

فرصت‌ها و تهدیدها

رسانه‌ها می‌توانند اسـطوره‌ها را زنده نگاه دارند، اما خطر تحریف نیز هست: ساده‌سازی، کلیشه‌پردازی و

چنان کـه الیاده می‌گوید، اسـطوره‌ها نه گزارش، کـه خاطره‌اند؛ نـه داده، که راز. تلسکوپ به ما قدرت دیدن می‌دهد، اما معنا در چشم نیست، در جان است.

تهی کردن از ژرفای رمزی و آیینی ممکن است آنها را به تصاویری کم‌رمق تبدیل کند.

اسطوره و نخبگان

اسـطوره نه تنها میان مردم، بلکه میان نخبگان نیز جایگاهـی بنیادیـن دارد. رهبران، روشـنفکران و هنرمندان، خود را به اسـطوره‌هایی پیوند زده‌اند که مشروعیت، شـکوه و تمایز می‌آفرینند و شکاف میان نخبگان و توده‌ها را به تفاوتی قدسی بدل می‌کند.

مناسک قدرت

آیین‌های سیاسی و اجتماعی، از تاج‌گذاری‌ها تا سوگندها، اغلب بازتابی از اسـطوره‌های کهن‌اند و قدرت را نه صرفا عرفی، بلکه مقدس جلوه می‌دهند؛ اسطوره در اینجا هم حافظ مشـروعیت و هم ابزار وحدت و سـاماندهی نظم اجتماعی است. این مناسک، نمونه‌ای از چگونگی بازتاب اسطوره در زندگی اجتماعی و قدرت انسانی است و نشان می‌دهد که اسطوره تنها یک روایت کهن نیست؛ بلکه ابزاری زنده برای سـازماندهی، معنادادن و تجربه جمعی است. چنین پیوندی میان اسـطوره و زندگی روزمره، زمینه را برای پرسش از جایگاه انسان در جهان مدرن فراهم می‌کند.

هنر مدرن و بازجستن معنا

با گذر از مناسک قدرت و بازتاب اسطوره‌ها، هنر مدرن به تدریج از ریشه‌های آیینی گسست. فردیت، تجربه شـخصی و زبان‌های نو جایگزین روایت‌های مقدس شدند و زمان مقدس جای خود را به اکنون تاریخی داد. با این حال، بسیاری از هنرمندان معاصر هنوز به دنبال آفریدن فرم‌هایی هستند که انسان امروز را به ژرفای معنا نزدیک کند؛ حتی اگر این معنا در قالب نشانه‌ها، استعاره‌ها، فرم‌های انتزاعی یا سکوت بیان شود.

شاید از همین روست که الیاده هنر مدرن را هم بازتاب بحران معنویت می‌داند و هم تلاشـی برای بازتعریف جایگاه انسـان در جهانی که معنای خود را گم کرده اسـت. در ژرفای هنر امروز، پژواک عطش کهن برای تماس با راز، هستی و ناخودآگاه هنوز شنیده می‌شود و «آوازهای خاموش» را - جایی که اسـطوره‌ها جان می‌گیرند - به صدایی تازه بدل می‌کند.

ساخت اسطوره‌های نو در هنر معاصر

در جهانی نـاآرام کـه حقیقت در گردباد رسـانه‌ها فرسوده و هویت در ترافیک نشـانه‌ها رنگ می‌بازد، هنرمند معاصر دیگر فقط راوی واقعیت نیست؛ بلکه اسطوره‌ساز است. او به دنبال معنایی فراتر از بازنمایی صرف است و می‌کوشد روایتی خلق کند که زیستن را تاب‌آور سازد. اسطوره، دیگر نه قصه‌ای کهن از خدایان آسـمانی، بلکه پژواکی از درد، رنج، امید و بازآفرینی انسان معاصر است؛ در آن، مهاجر گمنام، زن خاموش حاشیه‌نشین و کودک بی‌نام جنگ‌زده قهرمانانی نو می‌شـوند. این رویکرد و خلاقیت اسطوره‌ای، در آثار هنرمندان متعددی در سطح جهانی جلوه می‌یابد.

نمونه‌های برجسته‌ای از باززایی اسطوره در سطح جهانی دیده می‌شوند: بانکسی، هنرمند خیابانی انگلیسی، با دیوارنگاره‌های خود مقاومت، عدالت اجتماعی و هویت انسانی را به شکل قهرمانان مدرن و اسطوره‌ای بازآفرینی می‌کند؛ مارینا آبراموویچ با پرفورمنس مشـهور خود، The Artist Is Present (هنرمنـد حاضر اسـت)، بدن و لحظه را به آستانه اسطوره می‌برد و مخاطب را در تماس مستقیم با نیروهای درونی و انسانی قرار می‌دهد؛ سالوادور دالی در The Persistence of Memory (تداوم حافظه) با تصویر ساعت‌های نرم و انعطاف‌پذیر، زمان و سرنوشت انسانی را در قالب یک اسطوره نوذهنی و روان‌شناختی روایت می‌کند.

فرانسـیس بیکن در Three Studies for Figures at the Base of a Crucifixion (سـه مطالعه برای فیگورها بر مبنای تصلیب) تراژدی و درد انسانی را به شکل تصویری اسطوره‌ای نشـان می‌دهد و با بازآفرینی اسطوره انسانی در شرایط بحران و رنج را ممکن می‌سازد؛ آگوست رودن با مجسـمه نمادین The Thinker (اندیشمند) اندیشه و تأمل انسان را به تصویر می‌کشد؛ هنری مور در Reclining Figure (شـکل درازکش) بدن انسـانی را با فرم‌های زایشـی و نمادین بازنمایی می‌کند و قدرت، حیات و اسطوره انسانی را زنده می‌سازد؛ آلبرتو جاکومتی در Walking Man (مرد در حال راه رفتن)، تنهایی و جست‌وجوی معنا را به تصویر می‌کشد و اسطوره مدرن انسـانی را نشـان می‌دهد که همواره در حرکت است و با جهان درگیر می‌شود؛ و سباستیائو سالگادو در هر عکس، پناه‌جویان، معدنکاران و کارگران را به قهرمانان حماسی بدل می‌کند و اسطوره‌ای انسانی و مدرن می‌آفریند.

ایـن نمونه‌هـای جهانـی، اگرچـه در فرهنگ‌ها و رسـانه‌های متفاوت شـکل گرفته‌اند، همگی نشان می‌دهند که اسـطوره در اکنون زنده و جاری است؛ و درسـت در همین جریان بازآفرینی و خلاقیت، در ایران نیز می‌توان نمونه‌ای شـاخص یافت، جایی که تاریخ و اسطوره در قاب سینما به گفت‌وگویی راز آلود با زندگی امروز بازمی‌گردند همانند فیلم چریکه تارا، ساخته بهرام بیضایی.

در این فیلم، تارا زنی است که تابوت شوهرش را در دشت می‌کشد و در میانه راه با مردی سواره روبه‌رو می‌شود؛ مردی از دل تاریخ، یا شـاید از دل اسـطوره نه زنده، نه مرده. این رویارویی، تنها یک برخورد نیست، بلکه تجسد لحظه‌ای است از گذشـته‌ای دور، اسـطوره‌ای و خاک‌خورده، که ناگهان در زندگی زن امروز زنده می‌شود. تارا، بی آنکه بداند، خود در گیر گفت‌وگویی راز آلود با تاریخ و اسطوره می‌شود. بیضایی، با سکوت، مه، خون و فاصله، اسطوره‌ای زنانه خلق می‌کند. تارا، مانند پرسِفون، برزخ‌نشین است؛ مانند ناهید، نماد مقاومت؛ و مانند مادر تاریخ، تابوت‌کش خاطره و زاینده آینده. در پایان، تارا تنها می‌ماند، اما این تنهایی خلأ نیست؛ زمینی است آماده برای جوانه زدن اسطوره‌ای نو.

اسـطوره در هنر امروز نـه از گذشـته بازمی‌گردد، بلکه در اکنون زاده می‌شـود؛ در خاموشی عکس، در فریاد پرفورمنس بـی‌کلام، یا لبخندی که بر دیواری ترک‌خورده نقش می‌بندد، پژواکی از حیات و معنا در میان خرابه‌ها و نشانه‌های فرسودگی. هنرمند خالق معناست؛ آفریننده اسطوره‌هایی نو برای جهانی که بیش از هر زمان به معنا نیاز دارد.

اسطوره؛ تصویر و زوال

در سپیده‌دم تمدن، اسطوره پلی بود میان انسان و امر قدسی. اما در عصر رسانه و مصرف، اسطوره از عطش تصویرزاده می‌شود. اندی وارهول با تکرار چهره مرلین مونرو، مرلین را هم الهه و هم قربانی، هم تمنای جمعی و هم مرگ در تکرار می‌سازد؛ او معنا را با تکرار فرسوده می‌کند و با رنگ‌های مصنوعی، مرلین را از زن واقعی جدا و به نمادی رسـانه‌ای بدل می‌کنـد. ژان بودریار معتقد است اسطوره‌های امروز بازنمایی نیستند، بلکه شبیه‌هایی از شبیه‌اند، تصاویری تهی از معنا که تنها «بودن معنا» را وانمود می‌کنند.

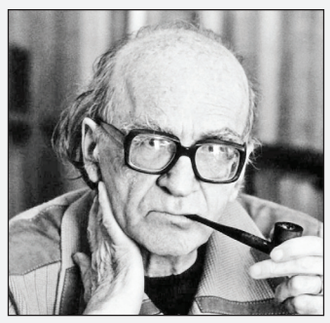

چنان کـه الیاده می‌گوید، اسـطوره‌ها نه گزارش، کـه خاطره‌اند؛ نـه داده، که راز. تلسکوپ به ما قدرت دیدن می‌دهد، اما معنا در چشم نیست، در جان است.

در اینجا، اسطوره در عصر مدرن، دگردیسی یافته و در شکل‌هایی نو جلوه‌گر می‌شود.

با ورود به عصر مدرن، اسطوره همچنان حضور دارد، اما شکل و زبانش دگرگون شده است. سوررئالیست‌ها و اکسپرسیونیسـت‌های انتزاعی با بهره از نمادهای کهن به ناخودآگاه نفوذ و تجربه‌های جهان‌شمول را بازنمایی کردند. در هنر امروز، میراث اسطوره‌های کهن الهام‌بخش است و هنرمندان با بازخوانی آنها، پیوندی میان گذشته و حال برقرار می‌کنند.

جوزف کمبل، اسطوره‌شناس در گفت‌وگو با بیل مویرز می‌گوید: «هنگامی که یک انسان به الگویی برای زندگی دیگران تبدیل شود، به عرصه اسطوره‌ای شدن گام نهاده است.» در این نگرش، اسطوره نیرویی زنده و جاری در زیست جهان انسان معاصر است که در شخصیت‌های فرهنگی، قهرمانان هنری یا چهره‌های سینمایی متجلی می‌شود. سالن سینما، همانند معابد کهن مکانی است که مردم گرد می‌آیند تا با هم رویا ببینند و شخصیت‌های سینمایی، از رِمبو و ترمیناتور تا زنان جنگجوی مارولی و کهن‌الگوهای ژاپنی، حامل نوعی حقیقت درونی‌اند که اسطوره‌ها همواره در پی بازگویی آن بوده‌اند.

اسطوره‌سازی در عصر مدرن قهرمانان پرده‌ای

با آنکه جهان معاصـر خود را عقل‌گراتـر و علمی‌تر می‌داند، نیاز به اسطوره همچنان در ژرفای روان جمعی انسان ریشه دارد. تنها تفاوت این است که اسطوره‌ها دیگر در غارها و معابد نیسـتند، بلکه در سـالن‌های تاریک سـینما، صفحه نمایش‌های خانگی و حافظه جمعی رسانه‌ها جان می‌گیرند.

در نیمه دوم سده بیستم، هالیوود بدل به کارگاه تولید اسطوره شد؛ جایی که قهرمانانی چون رمبو، ترمیناتور، راکی و بعدها نئو، بتمن و مرد عنکبوتی، چهره‌هایی نیمه‌افسانه‌ای و ملموس، به حافظه جمعی بشر افزودند. آنان نه خدایان اُلمپ‌نشینند، نه جنگاوران عصر آهن، اما با نیروهایی فراتر از معمول و شجاعتی خیره‌کننده، انسان امروز را در مواجهه با آشوب، جنگ و بی‌معنایی راهبری می‌کنند.

رمبو، بازمانده جنگ ویتنام، نماد خشـونت، انزوا و نجات‌بخشی است؛ او، همچون آشیل، هم شورشگر و هـم قهرمانـی تنهاسـت. ترمیناتـور، موجودی ماشـین‌گونه که بعدها انسـانی می‌شـود، طنین کهن‌الگوی پرومته را در خود دارد؛ موجودی ساخته دست بشر که بر سازنده می‌شورد یا برای نجات انسان فداکاری می‌کند.

این اسطوره‌سازی مدرن، آگاهانه یا ناخودآگاه، بازتابی از نیازهای روحی و اجتماعی زمانه اسـت. در جهانی که اسطوره‌ها رنگ باخته و ابهام‌های اخلاقی فراوان شده، سینما قهرمان می‌آفریند تا خلأ معنا را پر کند؛ چهره‌هایـی که در عیـن دیجیتال بودن، ریشـه در ژرف‌ترین لایه‌های روان بشر دارند.

سرانجام؛ آنجا که اسطوره‌ها دوباره آواز می‌خوانند

در جهانی پرهیاهو که معنا زیر غبار فراموشی پنهان می‌شود، گاه نوایی از ژرفای تاریخ و خیال برمی‌خیزد نغمه‌ای کهن که در سـیمای هنر معاصـر، جانی نو می‌یابد. این آواز، پژواک اسطوره‌هاست؛ روایت‌هایی ریشه‌دار که از دل تاریکی‌های آغازین بشر برخاسته‌اند و هنوز در جان فرهنگ ما می‌تپند.

مالینوفسکی، انسان‌شناس لهستانی معتقد است که برای انسان بدوی، اسطوره نه افسانه که نقشه زیستن بود؛ روایتی که مرگ و زندگی را در چرخه‌ای بی‌پایان معنا می‌کرد. جادو و آیین نیز چیزی جز اجرای دوباره همین روایت نبودند؛ بازآفرینی لحظه آغاز در اکنون. جادوهای بدوی - که روزگاری در آیین‌ها و مراسم نخستین اجرا می‌شدند - اکنون در قالب جلوه‌های ویژه و شگردهای بصری سینما ظهور می‌کنند. اسطوره‌ها خاموش نشده‌اند؛ آنها تنها در نقابی تازه و تصویری نو، همچنان قدرت خود را حفظ کرده و تجربه‌ای زنده برای مخاطب خلق می‌کنند.

اسـطوره‌ها، این زبان پنهان انسـان، در هنر امروز دیگر فقط خاطره گذشته نیستند، بلکه به ابزارهایی زنده برای گفت‌وگو با حال و آینده بدل شـده‌اند. هنرمندان معاصر در تعامل با این روایت‌های بنیادین، گذشـته را زنده نگاه می‌دارنـد و آن را به زبانی نو بازآفرینی می‌کنند. زبانی که هم نقد می‌کند، هم تسلا می‌بخشد، هم برانگیخته و هم پیوندی می‌آفریند.

در هنر امروز، اسطوره نه تنها بازمی‌گردد، بلکه در شکل‌های نوزاده می‌شود: در چیدمان‌ها، پرفورمنس‌ها، دیوارنگاره‌ها و داده‌های دیجیتال، تئاتر، سـینما؛ هنرهای تجسمی و لایه‌های خیال. آنجا که واژه توانِ گفتن ندارد، اسـطوره در هیات نشانه و فرم، لب به سخن می‌گشاید و مخاطب، نه‌فقط تماشاچی، که شنونده آوازهایی می‌شود که از ژرفای فرهنگ و روان بشر برمی‌خیزند.

فراتر از هنـر، در نهادهای بنیادین جامعه نیز، اسـطوره می‌تواند نقش‌آفرین باشد. در سپهر آموزش، اسطوره پلی است که مفاهیم را به دل تجربه می‌کشاند، تخیل را با تفکر می‌آمیزد و یادگیری را از سطح به عمق می‌برد. در جهانی که نظام‌های آموزشی بیش از هر زمان به معنا و پیوست فرهنگی نیاز دارد، اسطوره راهی برای تربیت انسان‌هایی اسـت که نه‌تنها می‌دانند، بلکه می‌فهمند، می‌پرسند و تخیل می‌کنند.

و این‌چنین اسـت که آوازهای خاموش دوباره شـنیده می‌شـوند؛ نه از زبـان کاهنان معابد کهن، بلکـه از زبان هنرمندانی که تن به تن، ذهن به ذهن، دل به دل، اسطوره را در کالبدی نو می‌دمند. آنجا، در نقطه تلاقی گذشـته و اکنون، اسـطوره جان می‌گیرد و در سک